

از دفتر یادداشت يك دانشجو

از ایام دانش آموزی و دوران تحصیل که گاهی چون معلم وزمانی چون متعلم روزگاری پرازطلب ومملو از امید میگذرانید یادگارهای گرانها ونکاتی پرمعنی در خاطر مانده است که هر يك بجای خود شاید دارای يك درس ادبی یا يك نکته اخلاقی باشد اینك از آن جمله چند حکایت آموزنده که عین واقع است برای خوانندگان بطورمتفرق می - نگارم شاید روزی بکار آید .

۱- سه قاضی

هنگامی که در دیبستان در نزد استادی دانشمند کسب دانش می کردیم سه تن ازهمدرسان و همسالان مورد عنایت استاد قرار گرفتیم وما پروانه وار دور شمع وجود او حلقه زده و درپرتو انفاس قدسی او مستفیض و بهره مند می شدیم .

روزی بماگفت که آدمی را درهر لحظه از عمر حوادثی درپیش ووقایعی درانتظار است وروزگار پیوسته مشکلاتی برای او بوجود می آورد که باید به نیروی وجدان وقوت اندیشه آن ها راحل نماید وطریق زندگی را بسلامت وسعدت طی نماید - جهان مسانند محکمه و دادگاهی است که هر آدمی باید ازپیشگاه آن بگذرد و اعمال خودرا در برابر سه قاضی خردمند عرضه بدارد وهرچه حکم کردند اطاعت کند.

اگر در انجام کاری متردد و سرگردان باشی ودرگذرگاه وجود جاده خطا و صواب راندانی و خیر ازشر شناسی باید آن پیش آمدرا درپیشگاه آن قضات سه گانه عرضه بداری هرچه بدان قضاوت کردند رفتار کنی و آنچه را که آنها بیسندند تو بیسندی وهرچه را نزد ایشان مقبول نیافتد مردودشناسی . جایگاه این محکمه وجدان سلیم وعقل مستقیم است .

این داوران ثلاث - سه نام دارند یکی را «کظم غیظ» و دیگری را «عفاف نفس» و آن دیگری را «وفای بعهده» نام داده اند که اولی ترا به حلم و بردباری رهنمائی میکند و دومی ترا به پاکدامنی وپاکدلی می خواند و سومی ترا استقامت وثبات درقول وعمل می آموزد وما را فرمود که دورنمای این محکمه را همواره در برابر دیده دل بکشائیم واز آن دقیقه ای غافل نمانده وپیوسته با آنها نظر نمائیم .

پس برای انجام امر استاد وبه نیت مشق نظری مطابق تعلیمات او هر کدام از ما راهی را اختیار کردیم یکی ازما که به هنر نقاشی و صورتگری آشنا بود مفهوم دستوراستاد را در پرده تصویری نقش کرد و آن عبارت بود از منظره دادگاهی رفیع که در برابر سه تن قاضی سه میز را نشان میداد و درروی هر میز نام داور مطلوب را نگاشته و دورنمای زیبایی بعمل آورده بود و آن پرده را در نظرگاه مسکن خود قرار داده و همواره بر آن با دیده تفکر و چشم عبرت نگاه می کرد .

دیگری در نگرینی از سنگ یشم انگشتری ظریف ساخته بود که بر فراز آن سه حرف از اوائل اسامی داوران سه گانه حکاکی کرده بودند بدینصورت ك ح ع - آن انگشتری را در انگشت خود کرده و بر آن گاه بگاه می نگریست و اندیشه می کرد .

شخص سوم از شاگردان همان کلام حکمت آموز را در طی قطعه نسبتا سلیس بنظم آورده و آنرا همیشه در دل تکرار می کرد . آن قطعه این بود:

سه چیز زیور جان است : کظم غیظ و عفاف
سه دیگر آنکه کنی حفظ عهد و پیمان را
ز حلم تا که بر افرازی از ملائک سر
که از غضب بفروزی لهیب طغیان را
ز عفت تو روان روشن است و دل تابان
ز شهوت ار که نسازی پلید دامان را
وفای تو سرمردی و مردمی باشد
که عهد اگر شکنی بشکنی تو ایمان را
چنین نصیحت پیرانه ام زعهد شیباب
بمانده در دل من یادگار جانان را

استاد پیر بر این اختراعات و ابتکارات شاگردان جوان بدیده تحسین نگریست و دربارہ آنها دعای خیر و التماس سعادت کرد .

۲- قصد انتحار

یکی از عوارض روانی که در ایام جوانی دامنگیر دلهای حساس و مزاجهای عصبانی می شود آهنگ خودکشی است و هیچ جوان پرشور و شوق نیست که در آغاز عمر و بهار زندگانی چون بامری نامطلوب دچار می شود و گرفتار نامرادی و ناامیدی می گردد یا بحال دل شکستگی و حرمان می افتد و در آن حالات دل بیقرار او را بانتحار و سوسه می کند

که مرگ را بر چنان زندگانی رجحان می‌دهد .

یکی از جوانان دانش آموز که بامن عهدمودت ومحبت مستحکم داشت حکایت می‌کرد که وقتی در اوائل عمر بسبب پیش آمد ناگوار که یا در اثر حرمان و بیوفائی محبوب در عشق خود شکست خورده و ناکام گشته یادر پی مراد مطلوبی بوده درست در هنگامی که مقصود در دسترس او قرار گرفت ناگهان دست روزگار آن را از چنگ او در بود او را در پرتگاه یأس و نومیدی افکند با آنکه بواسطه پیش آمدی سوء که شرف و آبروی او را در خطر می انداخت و بیم آن میرفت که روزگارش به بدنامی و مذلت بیانجامد برای حفظ آبرو ترك جان گفت .

در حال بیکی از این اسباب جوان بیچاره دل بر هلاک نهاد و جرعه آبی آلوده به سمی جانگداز آماده ساخت و در اقدام باین عمل هولناک سرگشته و متحیر ماند . او را استادی فرزانه بود که در همان لحظه از بخت بلند بر او وارد شد و چون او را مشوش و پریشان دید از حالش پرسید .

جوان بصراحت راز خود را با او در میان نهاد و گفت که قصد خود کشی دارم و اسباب آنرا فراهم ساخته ام ولی به دودلی و حیرت دچار شده ام از تو می‌خواهم که راهنمایی فرمائی و امداد کنی .

استاد جواب داد که جان بازی شیوه مردان است و صاحبان ارواح بزرگ بر این دنیای دوروزه دل بسته نمی شوند و باکمال جلافت و شهامت ترك جان می‌گویند و آسایش روان خود را می یابند . لیکن اگر بر این عزیمت مصمم هستی و براستی آماده هلاک شده‌ای باید نخست از بوته امتحان بدر آئی و آزمایشی را بر عهده گیری و شجاعت و جرأت و عزم استوار خود را نشان دهی .

در نزد هندوان باستانی از دیر باز رسم چنین بوده است که زن با وفا در هنگام ازدواج با شوهر خود پیمان می بندد که اگر او مرگ در رسد وی نیز با او پیوسته و با او دردم و اسپین هم نفس باشد و با او بمیرد . سپس شوی برای اطمینان خاطر و ثبات عهد آن زن را بنزد برهن می برد و آن مرد حکیم آن زن را امتحان می کند باین ترتیب که دیگری از آب جوشان بر سر آتش می نهد و مقداری آرد آمیخته بشکر در آن ریخته و روغن گداخته بر آن می افزاید وزن را می فرماید که برای امتحان بصدق عهد و ثبات قدم با انگشتان دست خود آن آب را بشوراند و آنقدر شکیبائی کند تا آنکه حلوا پخته و آماده گردد اگر زن بر عهد خود پایدار باشد و در قول خود صادق و استوار . چون از آزمایش بدرستی

بدرآید زن وشوی هر دو از آن حلوا بهره ور میشوند و با دل آرام و قلب مطمئن زندگی را آغاز می نمایند. ولی اگر زن از عهده امتحان بر نیاید معلوم می شود که سخنی بگراف گفته و راه خلاف رفته و بعد او اعتماد نباید کرد .

حال توای فرزند آزمایشی فراراه تو می گذارم اگر از عهده آن بر آیی معلوم است که در عزم استوار و در عهد خود پایداری و الا اندیشه تو چیزی جز خیالی موهوم و هوس بی معنی ناپایدار نخواهد بود آن امتحان اینست که اول با خود عهد کنی که تمام آرزوها و امیدهای خود را فراموش نمائی و هر تمنا و طلب که در دل داری از خود دور سازی و پیش از مردن از این زندگانی بمیری و بمیرای دوست پیش از مرگ اگر خود زندگی خواهی - که ادریس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما ،

هر گاه در این مجاهده کامیاب گشتی خود کشتی بر تو حلال است و ترک آن جبن و ضلال. جوان می گفت در این کار به اندیشه فروشدم و از استاد يك روز مهلت خواستم تا خود را بدرستی بیازمایم روز دیگر نزد استاد آمده با دلی خرم ولی خندان با استاد گفتم که از بوته امتحان بدرآمده ام اما در همان دقیقه که تمام آرزوها و آمال خویش را ترک کردم چنان که اندک آرزو و تمنایی در من نماند ناگهان در پافتم که مرا بخود کشی نیازی نیست زیرا که نفس خود را کشته ام. استاد پیشانی او را بوسیده و او را بر انجام آزمایش تهنیت گفت پس من باروح و با روانی دیگر دوباره متولدشدم و قدم بعرصه وجود نهادم . آن جوان سرگشته و پریشان آرامش ضمیر و وجدان حاصل نمود و از برکت صحبت آن پیر روشن دل زندگی جدیدی بدست آورد و از چنگال اوهام و وسواس ها خلاص یافت .
صحبت دانای مبارك نفس - گشت بر آن غمزده فریادرس

۳- مسابقه - طبع آزمایی

در دبیرستان چند تن از جوانان که دارای لطف قریحه و صاحب ذوق بودند باقتضای طبع انجمنی بر پا کردند و آنرا بنام «فردوسی» نامیدند و در خارج از اوقات درس هفته ای یکبار گردهم جمع آمده و بخواندن اشعار و آثار دلپذیر و سرودن ابیات شیوا طبع - آزمایی میکردند .

روزی در انجمن فردوسی يك رباعی در وصف (شب) طرح گردید و قرار شد که هر کس بشیوه و سبک خود شعری بسراید- آنگاه آنرا بنزد استادی که ابوالحسن نام داشت و فروغی تخلص مینمود عرضه بدارد رباعی هر کس که مقام اول را حاصل کرد به اخذ جایزه و جام فیروزی مفتخر گردد .

همگان در این میدان هنر نمایی نموده و رباعیات فراوان ساختند از آنجمله یکی از همدرسان ما بنام عباس اقبال که جوانی ادیب بود این رباعی لطیف را سروده و عرضه کرد:

دانی که خروس از چه بخواند بسحر؟

وز چیست که سوی چرخ بردارد سر

گوید بستارگان بیندید دو چشم

تا جلوه کند عروس خور از خاور ،

همه حاضران یقین داشتند که گفته او رتبت اول را حاصل خواهد کرد و استاد رباعی او را پسند خواهد فرمود اما برخلاف انتظار یکی دیگر از رفیقان که جوانی هشیار و با فرهنگ بود و در مسابقات پهلوانی و بازی فوتبال بر دیگران برتری داشت و هم اکنون در یکی از مجالس عالیة کشور بر کرسی اعزاز نشسته است . یک رباعی ساخت که بنظرها چندان عالی نمی نمود و آنرا سست می پنداشتند ولی استاد شعر او را پسندید و بر دیگران ترجیح داد و گفت رباعی اقبال تقلیدی ناقص است از خواجه ابو سعید ابوالخیر که در ردیف اشعار معروف کلاسیک ادب فارسی قرار دارد و آن اینست :

هنگام سپیده دم خروس سحری

دانی که چرا همی کند نوحه گری

یعنی که نمودند در آئینه صبح

کز عمر شبی گذشت و تو بیخبری

در صورتی که شعر رفیق عزیز ، ابتکاری است بدیع و انشائی است مستقل که از سرچشمه طبع تراوش کرده و از عیب تقلید دیگران منزّه است .

همگی ازین درس ادبی تعلیم دیگری آموختیم و دانستیم که دردنیای ادب مرد محقق و مبتکر بر شخص پیرو و مقلد برتر است . درینا که شعر او را بیاد ندارم و خود او نیز در خاطر ندارد همینقدر بخوبی میدانم که رباعی سروده وی از حیث مضمون و معنا بلند و عالی بود ولی از حیث ترکیب الفاظ و استحکام و انسجام کلام بیایه دیگران نمی رسد .

۴- قوه خلاقه روح

مرا بیاد است که در مدرسه خود استادی دانشمند بنام مستر برد F.L. Bird داشتیم که مردی دانا و عالم بود و کلام او همیشه براستی و درستی امتیاز داشت .

حکایت میکرد که در زمان دانش آموزی در یکی از دانشگاههای امریکا برای یکی از دانش آموزان اتفاق غریبی افتاد و آن این بود که چون هنگام امتحان پایان سال در رسید وی بسیار نگران و اندیشه ناک بود و پیوسته بر مطالب و موضوعات درس و چگونگی امتحان فکر میکرد در شب امتحان از شدت دغدغه خاطر و تفکر خسته گشت و بخواب رفت در خواب دید که مجلس امتحان در تالار بزرگ برپا شده و او در صف معین در صندلی معلومی جای دارد ناگهان استاد ممتحن بدرآمد و روی تخته سیاه که در منظر و مرآی عموم بود ده سؤال طرح کرد وی سئوالات را بخاطر سپرد پس از این خواب بخاطر او نقش بسته در ذهن او مانده بود .

روز بعد که یوم امتحان در رسید و او غافل از خواب شب دوش ناگهان خود را در همان اطاق و در همان صف و در همان صندلی مشاهده کرد و ممتحن بهمان حالت که در خواب دیده بود پیش آمد و ده سؤال طرح و تحریر کرد که دو سؤال از آن جمله عین آن مسئله ها بود که در عالم رؤیا دیده و بخاطر سپرده بود. استاد ما می گفت این دوائر توجه کامل و استغراق روح است که نفس را قوه و نیروئی بی پایان می بخشد و باطن انسان دریایی است که معلوم نیست حد آن کجاست و عمق آن چیست .

از این گفته هم شاگردان از جمله خود این نویسنده بسیار متعجب شدیم دچار شگفتی و حیرت گردیدیم اتفاقاً در همان ایام در یکی از درسهای علم «ژئومتری» (هندسه) مسئله ای در پیش داشتم که برایم خیلی مشکل بود هر چه تفکر میکردم و جهد بلیغ و سعی وافر مینمودم به حل آن موفق نمیشدم تا آنکه شبی مرا خواب در ربود در عالم رؤیا آن مسئله مورد توجه که متمرکز در ذهن شده بود بار دیگر جلوه کرد ناگهان مانند برقی که در افق تاریک جستن کند حل مسئله نیز در دل تابش کرد و از شدت هیجان فکر و فشار مغز از خواب بیدار شدم و جواب خود را که نمیدانم از کدام آسمان بدل تاییده بود یادداشت کردم .

تفصیل این خواب را برای استاد خود بازگو کردم فرمود آری روح دارای قوه ای ژرف بلکه نامتناهی است که عمق آنرا نمیدانیم ولی میدانیم که آن قوه ای است خلاق و نیروئی است آفریننده و مانند دریایی است بی پایان .

۵- اطناب ممل و ایجاز مخل

یکی از دوستان که اکنون رتبتی عالی و مقامی ارجمند دارد هم از ابتدای عمر قریحه فروزان و طبع تیز و تند او بر دیگرانش برتری می داد در نزد معلمی درس ادب فارسی می آموخت روزی معلم از علم معانی بیان تحقیقی میگرد و میگفت در عالم ادب بزرگان قاعده ای مقرر داشته اند که از کلام خوب و تمام عیار میزانی بدست میدهند و آن اینست که سخن باید نه چندان دراز باشد که شنونده یا خواننده را خسته کند و نه چندان خرد و کوتاه باشد که مراد را بدرستی نشان ندهد پس گفتار کامل آن است که از دو عیب بری باشد یکی را « اطناب ممل » یعنی سخن ملالت آور و دیگری را « ایجاز مخل » یعنی سخن خلل پذیر و نامفهوم نامیده اند پس از آنکه این قاعده ادبی را چنان که باید بحث و تحقیق نمود برای تمرین انشاء موضوعی را طرح کرد و شاگردان را دعوت نمود که هر یک در اطراف آن مقالاتی بنگارند و قوت و استعداد خود را در فن انشاء نشان دهند. روز دیگر مقالات جوانان را تصحیح مینمود آن محصل دانش پژوه و هوشمند نیز بنوبه خود تکلیفی انجام داده و گفتاری بقلم آورده و عرضه داشت که تا حدی به تفصیل پرداخته و زیاده از حد مطول بود. معلم برای اثبات مقصود آنرا شاهد مثال قرارداد که این مقال هر چند در حد خود کلامی است که آنرا نمونه اطناب ممل باید دانست دانش آموز که از همان اوان آثار استقامت طبع و استحکام روان بود و از جبین او آشکار مینمود که برای احراز مقامات عالی از هر جهت صالح است با کمال متانت در برابر معلم استاد گفت الحمد لله که عیب ایجاز مخل ندارد معلم بیچاره در برابر این کلام ناچار دم فرو بست و با کمال تأثر گفت ... شما الحق بسیار گستاخ هستید باشد تا در عمل و کار بدرجات عالی نائل گردید شاگردان دیگر از این ماجرا خندان شدند ولی قاعده و اصل علمی اجتناب از اطناب و ایجاز در ذهن ایشان نقش بست.

۶- صنعت ترجمه

وقتی استادی در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران به دانش آموزان خود صنعت ترجمه را که فنی از فنون عالی ادب است می آموخت و قواعد آنرا بیان میکرد و می گفت ترجمه خوب آنست که روح لطیف زبان مادری را نشان بدهد و از اصل و متن که بذوق مردمان دیگر سازگار نیست دوری جوید و آن چنان است که مترجم معنا و مقصود کلام

متن را درست درك کرده آنگاه همان مفهوم را مطابق ذوق و سلیقه خویش در قالب زبان شیرین مادری درآورد .

آنگاه برای تمرین و ممارست دوبیت از اشعار عرب که منسوب به منصور دوانیقی خلیفه عباسی است و دارای معنای عالی و مفهومی ممتاز می باشد مطرح نمود آن دو بیت این است :

إذا كنت ذارأى فكن ذى غريمة
فان فساد الرأى ان تترددا
ولا تمهل الاعداء يوما بقدره
وبادهم ان يملكوا مثلها غدا
ترجمه فارسی آن قریب باصل این است :

هر گاه صاحب رائی میباید که صاحب عزم و اقدام باشی پس امروز بدشمن آن کن که اگر فردا بر تو دست یابد با تو همان خواهد کرد. استاد پیشنهاد کرده که این دو بیت را بفارسی ترجمه نمایند و در آن مجلس مهدی حمیدی که اکنون استادی عالیقدر است در صف شاگردان حضور داشت آن را بفارسی منظوم مرتجلا ترجمه نمود:

د چو بستی میان را بکاری گران
میاسای و آن کن که دانا کند
به تردید چندان منه زینهار
که در دانشت رخنه ای وا کند
سر مار افسرده ز آن پیش کوب
که جان گیرد و فتنه بر پا کند
هم امروز با خصم آن کن که او
اگر چیره شد بر تو فردا کند

الحق که با آنکه بدیهه است در صحت ترجمه و استحکام کلام و رزانت طبع سزاوار صد تحسین است.

دانشجوی گمنام